



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

درباره‌ی مسأله‌ی حق تعیین سرنوشت اوکراین

علی رها



شهریور ۱۴۰۵

کارل مارکس: از استقلال لهستان تا اوکراین

سیاست داخلی و خارجی روسیه پوتین با روسیه تزاری بی‌شباهت نیست. موقعیت کنونی اوکراین نیز با لهستان سده‌ی نوزدهم شباهت بسیاری دارد. این شباهت‌ها نافی تمایزات بین آن زمان و این زمان نیست. روسیه تزاری، به‌ویژه قبل از الغای سرف‌داری و آزادکردن دهقانان برای کار دستمزدی، یک کشور پیشامدرن با یک بورژوازی خوار و ضعیف بود. روسیه امروز یک کشور سرمایه‌داری تمام و کمال با حفظ شکل حاکمیتی سیاسی است که یادآور دوران‌های گذشته است. اتوکراسی (خودکامگی)، سرکوب آزادی‌های مدنی، خفقان سیاسی و اجتماعی، حذف مخالفان و دگراندیشان در داخل، و توسل به دین و شوونیسم روسی برای کشورگشایی و سلطه بر کشورهای مجاور در خارج. اما هدف نهایی روسیه اعمال قدرت و سلطه بر سراسر جهان است.

تلاش بی‌وقفه‌ی روسیه برای تجزیه‌ی اروپا با همکاری پان‌اسلاویست‌هایی مانند مجارستان و اسلواکی، دخالت مستقیم در فرایند خروج انگلستان از اتحادیه‌ی اروپا، تقویت احزاب و نیروهای آشکار و نهان فاشیستی در اتریش، آلمان و فرانسه، روسیه کنونی را مانند روسیه تزاری به پایگاه اصلی ارتجاع جهانی تبدیل کرده است. تردیدی نیست که خود جهان غرب، به‌ویژه آمریکا، نیز در حال گذار به اجتماعی پس‌اسلیرال است. اما واقعیت بالفعل حاکی از آن است که این فرایند گذار طلایه‌دار آینده‌ای بهتر و اجتماعی عالی‌تر نیست. ظاهراً افق کنونی، افول دولت‌های رفاه، عقب‌نشینی از حقوق دموکراتیک، بازگشت دین به سیاست، تقویت پدرسالاری توأم با چاشنی تاریخی نژادپرستی و ناسیونالیسم است. از این رو هم از شرق و هم از غرب، جهان کنونی سمت‌وسویی واپس‌گرا پیدا کرده است که بی‌شباهت به دوران بین دو جنگ جهانی نیست.

امروز شکل سیاسی کشمکش‌های کهنه‌شده‌ی ایدئولوژیک – دموکراسی در برابر اتوکراسی – به کل رنگ باخته‌اند. آنچه جایگزین آن شده، زبان لخت و عور سلطه‌ی اقتصادی بر جهان است. در این جنگ اقتصادی جهانی، ظاهراً امپریالیسم آمریکا حاضر است برای منزوی کردن چین و مقابله با «نظم نوین جهانی»، دستکم بخشی از اروپا – اوکراین، محارستان، اسلواکی، بلغارستان، گرجستان – را در یک معامله‌ی بزرگ با روسیه قسمت کند. تردیدی نیست که اتحادیه‌ی اروپا و نیز بریتانیا هم از این سمت‌گیری و امکان تحقق آن باخبرند. از این رو، به تکاپو افتاده‌اند که از بلوک اقتصادی خود پاسداری کنند. اما این محافظت مستلزم حمایتی نظامی است. برای تأمین بودجه‌ی نظامی‌گری، چاره‌ای نیست به‌جز کاهش تدریجی و نهایتاً حذف

باقی مانده‌ی دولت رفاه. بدین‌سان کل جهان سرمایه‌داری چه در شرق و چه در غرب به‌سوی تشدید میلیتاریسم می‌رود. شاید بتوان از هم‌اکنون پیش‌بینی کرد که عاقبت این رقابت نظامی هرچه باشد احتمالاً صلح‌آمیز نخواهد بود!

آیا در درون این دوران گذار، امکان دیگری حتی به‌طور تلویحی، قابل تشخیص است؟ در حال حاضر به این پرسش نمی‌توان پاسخ روشنی داد. با این حال، همان‌طور که استقلال لهستان در سده‌ی نوزدهم مانع از سلطه‌ی کامل روسیه‌ی تزاری بر اروپای مدرن بود، استقلال اوکراین نیز شاید بتواند از پیش‌روی و تحمیل شکل "آسیایی" نظام سلطه بر جهان جلوگیری کند. در آن زمان لهستان حایلی بین شرق و غرب بود، اوکراین امروز نیز از چنان موقعیتی برخوردار است.

هیچ اندیشمندی عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر از کارل مارکس بورژوازی نخواست و روابط سرمایه‌داری را به نقد نکشیده است. اما مارکس برخلاف لاسال، برای مبارزه با بورژوازی اروپا به پس‌مانده‌های نظام پیشا-سرمایه‌داری، به اشراف، به فئودال‌ها و اتوکرات‌ها دست هم‌کاری نمی‌داد، بلکه همواره بر سیاستی مستقل تأکید داشت. «درحالی که آقای لاسال دشنام نثار سرمایه‌داران می‌کرد و تملق‌گوی اشرافیت عقب‌افتاده‌ی پروس بود، آقای مارکس، برعکس، «ضرورت» تاریخی تولید سرمایه‌داری را نشان داده و به اشرافیت زمین که تولیدکننده نیست و فقط مصرف می‌کند، شدیداً انتقاد می‌کند. او با عقاید شاگرد مرتد خود لاسال درباره‌ی مأموریت بیسمارک به‌عنوان بنیان‌گذار یک هزاره‌ی اقتصادی، هیچ وجه تشابهی ندارد.» (از نامه‌ی مارکس به انگلس، ۷ دسامبر ۱۸۶۷)

مارکس در عرصه‌ی خارجی نیز علیه روسیه به‌عنوان پایگاه اصلی ارتجاع و قدرتی ضد-انقلابی در سرکوب انقلاب‌های ۴۹-۱۸۴۸ که به مرزهای روسیه کشیده شده بود، قاطعانه مبارزه می‌کرد. در منظر مارکس، سلطه‌ی روسیه بر اروپا، به‌منزله‌ی سرکوب دستاوردهای دموکراتیک و پیش‌گیری از رشد جنبش‌های مستقل کارگری در اروپا بود. شاید باورکردنی نباشد، اما مارکس با اینکه شدیداً مخالف سلطان‌های مرتجع عثمانی بود، حتی در جنگ کریمه ابداً موافق شکست ترکیه توسط امپراتوری روسیه‌ی تزاری نبود. به نظر مارکس پیروزی روسیه با تصرف کریمه و قسطنطنیه، و از آنجا دریای سیاه، روسیه را به قدرتی مسلط در اروپا تبدیل می‌کند که هدف بلافصل آن سرکوب جنبش‌های انقلابی خواهد بود.

اما مخالفت مارکس با تجزیه‌ی لهستان فقط به‌خاطر ضدیت با روسیه نبود. واقعیت این است که جنبش اجتماعی لهستان و نقطه‌ی اوج آن در قیام عمومی ۱۸۶۳، ابداً یک جنبش «پرولتاریایی» نبود. در شرایط

عقب‌مانده‌ی لهستان، اصولاً طبقه‌ی کارگر حضور محسوسی نداشت. پس مارکس از چه چیزی حمایت می‌کرد؟ اجازه دهید خود مارکس زبان سخن بگشاید. او در ۲۲ فوریه ۱۸۴۸، به مناسب سالگرد قیام کراکو در یک سخنرانی در بروکسل می‌گوید:

«تشابهات چشم‌گیری در تاریخ وجود دارد. ژاکوبین ۱۷۹۳ به کمونیست کنونی تبدیل شده است. هنگامی که روسیه، اتریش و پروس در سال ۱۷۹۳ لهستان را بین خود تجزیه کردند، این سه قدرت به قانون اساسی ۱۷۹۱ تاسی جستند؛ همان قانونی که آنها به خاطر اصول ژاکوبینی آن را محکوم کرده بودند.

و قانون اساسی ۱۷۹۱ لهستان چه چیزی را اعلام کرده بود؟ هیچ‌چیز مگر یک سلطنت مشروطه: نیروی مقننه در دست نمایندگان کشور؛ آزادی مطبوعات؛ آزادی وجدان؛ روال شفاف دادگاه؛ الغای سرفداری، و الخ. همه‌ی اینها در آن زمان ژاکوبنیسم نامیده می‌شد!... آن سه قدرت به همراه تاریخ پیش رفتند. در ۱۸۴۶، هنگامی که کراکو را به اتریش الحاق کردند و آخرین بقایای استقلال را از لهستانی‌ها ربودند، آنچه پیشتر ژاکوبنیسم بود را کمونیسم نامیدند.

اما کمونیسم انقلاب کراکو شامل چه چیزی بود؟ کمونیست بود چراکه می‌خواست ملیت لهستان را احیا کند؟ می‌توان به همین وجه اعلام کرد جنگی که ائتلاف اروپا علیه ناپلئون به‌راه انداخت، کمونیستی بود، و کنگره‌ی وین [۱۸۱۵] هم از کمونیست‌های سلطنتی تشکیل شده بود. یا این که آیا انقلاب کراکو که خواهان برقراری یک حکومت دموکراتیک بود، کمونیستی بود؟... انقلاب کراکو صرفاً خواستار حذف تمایزات سیاسی بین طبقات بود، و می‌خواست به همه‌ی طبقات حق برابر اهدا کند. پس نهایتاً انقلاب کراکو از چه جنبه‌ای کمونیستی بود؟ آیا بدین دلیل که می‌خواست زنجیرهای فئودالیسم را پاره کند، مالکیت را از قیود فئودالی آزاد کند، و آن را به مالکیت مدرن تبدیل کند؟»

زبان مارکس به حدکافی گویاست. در جدال تاریخی بین جامعه‌ی مدرن و کهنه، مارکس هم‌گام با مبارزه‌ی بی‌امان علیه بورژوازی اروپا، بی‌قیدوشرط از استقلال و جنبش دموکراتیک آنجا حمایت می‌کند و این مهم را راه‌گشای پیش‌برد مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر اروپا ارزیابی می‌کند. سال‌ها بعد، در ۱۸۸۰، مارکس کماکان بر روی مواضع خود پافشاری می‌کند. او در نامه‌ای به سوسیالیست‌های لهستان، فریاد «زنده‌باد لهستان» سر می‌دهد. «فریاد "زنده‌باد لهستان"، که در تمام اروپا برخاسته بود، فقط تجلی همبستگی و احترام به پیکارگران میهن‌دوستی نبود که با خشونت بی‌رحمانه درهم کوفته شدند؛ با چنین فریادی، با شادی از ملتی استقبال شد که — به‌رغم شوربختی برای خودش — کلیه‌ی قیام‌هایش همواره جریان ضد-انقلابی را به

شکست کشاند، و فرزندان شجاعش ضدحمله‌ای پایدار برپا کردند، و در همه جا زیر پرچم انقلاب مردمی جنگیدند. از سوی دیگر، تجزیه‌ی لهستان ائتلاف مقدس را بنا نهاد که به‌مثابه‌ی پوششی برای استیلای تزار بر کلیه‌ی دولت‌های اروپایی عمل کرد. بنابراین، به این دلیل، فریاد «زنده‌باد لهستان» نشانگر: مرگ بر ائتلاف مقدس، مرگ بر حامیان روسیه، پروس و اتریش نظامی‌شده، و مرگ بر حاکمیت مغول‌ها بر جامعه‌ی معاصر بود.»

در عین حال، به‌محض شکل‌گیری یک جنبش نوپا و مستقل در روسیه، مارکس بلافاصله یکی از حامیان اصلی آن در اروپا بود. روشنفکران رادیکال روس نیز برجسته‌ترین حامیان نظرات مارکس بودند. به قول خود او «این طنز سرنوشت است که روس‌هایی که من طی ۲۵ سال گذشته، نه فقط در آلمان، بلکه همچنین در فرانسه و انگلیس، بدون وقفه با آن‌ها جنگیده‌ام، همواره «پشتیبان» من بوده‌اند. در سال‌های ۱۸۴۳-۱۸۴۴ اشراف روس در پاریس برایم سر و دست می‌شکستند. کتابم علیه پرودون (۱۸۴۷)، همین‌طور کتابی که توسط دونکر (۱۸۵۹) منتشر شد، در هیچ جا به اندازه‌ی روسیه فروش نداشته‌اند. و نخستین ملتی خارجی که سرمایه را به روسی ترجمه کرده است.» (از نامه به کوگلمان، ۱۲ اکتبر ۱۸۶۸) شکل‌گیری و رشد رابطه‌ی مارکس با اندیشمندان روسی، از فلروفسکی و چرنیشفسکی گرفته تا ورا زاسولیچ، نیازی به بازگویی ندارد. این رابطه‌ی متقابل، به‌روشنی نافی ادعای سردمداران روسیه‌ی کنونی و استالینی است که مارکس «ضد روس» بود.

لنین: کادتها و مسئله اوکراین

مدتهاست که در مطبوعات و از تریبون دوما (مثلاً در سخنرانی پتروففسکی سوسیال دمکرات)^۱ به بی‌شرمی مطلق، خصلت ارتجاعی و گستاخی اظهارات برخی کادتها (به ریاست آقای استرووه) در مورد مسئله اوکراین اشاره شده است.

چند روز پیش در رخ^۲، ارگان رسمی حزب مشروطه-دمکراتیک، آقای میخائیل موگیلیانسکی، توسط یکی از همکاران همیشگی آن، به مقاله‌ای برخوردیم که نباید نادیده گرفته شود.

^۱ پتروففسکی نماینده‌ی بلشویک‌ها در دوما بود که سخنرانی او را لنین به قلم کشیده بود.

^۲ رخ، به معنی «سخن» نام روزنامه‌ی حزب مشروطه خواه دموکرات روسیه.

این مقاله یک پرگویی واقعا شوونیستی درباره‌ی اوکراینی‌ها برای «تجزیه طلبی» است. «ماجراجویی بی پروا»، «هذیان سیاسی»، «ماجراجویی سیاسی» - برخی از عباراتی است که مقاله‌ی آقای میخائیل موگیلیانسکی، یکی از مبلغان خالص‌ترین آب‌های «نوویه ورمیا» [زمانه نو] را که زیر ردای «دموکراسی» پنهان شده، پُر می‌کند! با این حال، حزب مشروطه-«دمکرات» وقیحانه برای این مقاله پوشش می‌تراشد، آن را با همدردی منتشر می‌کند و با سکوت خود چنین شوونیسم برهنه‌ای را تأیید می‌کند.

خود آقای میخائیل موگیلیانسکی اشاره می‌کند که در کنگره‌ی دانشجویی سراسری اوکراین در لووف، برخی از سوسیال دمکرات‌های اوکراینی، مهاجران اوکراینی از روسیه، نیز علیه شعار استقلال سیاسی اوکراین صحبت کردند. آنها علیه سوسیال دمکرات دونتسف صحبت کردند، که قطعنامه «اوکراین مستقل» را پیشنهاد کرده بود که در کنگره با اکثریت همه‌ی حاضران منهای دو نفر به تصویب رسید.

بنابراین، اینکه همه‌ی سوسیال دمکرات‌ها با دونتسف موافق هستند مورد بحث نیست. اما سوسیال دموکرات‌ها دونتسف را به چالش کشیده، استدلال‌های خود را مطرح کردند، و موضوع را از همان تریبون مورد بحث قرار دادند و تلاش کردند همان مخاطبان را متقاعد کنند.

وقتی آقای میخائیل موگیلیانسکی کنایه‌های زمخت خود را که از واژگان «صدها سیاه»³ برگرفته شده بود، علیه دونتسف و کل کنگره‌ی دانشجویان اوکراینی نثار کرد، تمام شأن سیاسی ابتدایی خود را از دست داد چون به خوبی می‌دانست که ردّ این دیدگاه‌ها در رخ توسط مخالفانش ممکن نیست، چراکه آنها نمی‌توانستند از همان تریبون و با همان قاطعیت، آشکار و آزادانه با مخاطبان روسی صحبت کنند.

کادت‌های ما، دموکرات‌های رقت‌انگیزی هستند! و کسانی که بدون اعتراض شدید، این برخوردهای کادت‌ها را تحمل می‌کنند، نیز دمکرات‌های رقت‌انگیزی هستند. مارکسیست‌ها هرگز اجازه نخواهند داد که شعارهای ناسیونالیستی، چه روس بزرگ، لهستانی، یهودی، اوکراینی یا غیره آنها را منحرف کنند. مارکسیست‌ها هرگز فراموش نمی‌کنند که وظیفه‌ی اولیه‌ی هر دموکراتی مبارزه با هرگونه آزار و اذیت هر ملتی زیر لوای «تجزیه طلبی» است؛ آنها وظیفه‌ی مبارزه برای به رسمیت شناختن برابری کامل و نامشروط ملت‌ها و حق تعیین سرنوشت آنها را فراموش نمی‌کنند.

صدها سیاه» نام یک حرکت ناسیونالیستی به غایت افراطی و سلطنت طلب بود.³

ممکن است دیدگاه‌ها در مورد اینکه از دیدگاه پرولتاریا این خودمختاری باید در هر مورد جداگانه چگونه باشد، متفاوت باشد. می‌توان و باید با سوسیال ناسیونالیست‌های نوع دونتسف مشاجره کرد، اما مؤاخذه کردن‌های بی‌اساس برای «تجزیه طلبی»، آزار و اذیت مردمی که قادر به دفاع از خود نیستند، حد و مرز بی‌شرمی از سوی کادتهای ماست.

(منبع: مجموعه آثار لنین، جلد ۱۹، منتشره در پراودا روبوچایا، ۱۶ ژوئیه ۱۹۱۳)

لئون تروتسکی درباره‌ی استقلال اوکراین

[یادداشت: این مطلب در ۳۰ ژوئیه ۱۹۳۹ نوشته شده است؛ یعنی ۳ هفته پیش از معاهده‌ی هیتلر-استالین که با تضمین عدم دخالت روسیه در جنگ، در واقع چراغ سبزی برای جنگ جهانی بود. برخی از مفاد این پیمان در دادگاه‌های نورنبرگ افشا شدند. هیتلر و استالین، اروپا را بین خود تقسیم کردند. استالین بخشی از لهستان که شامل مناطق غربی اوکراین بود و نیز بخشی از فنلاند، و لیتوانی، استونی و لتویا را به روسیه الحاق کرد. این نوشته پاسخ به نوشته‌ای است که مقاله‌ی تروتسکی «درباره‌ی مسأله اوکراین» را نقد کرده بود. البته ضروری است خواننده‌ی هوشیار این نوشته‌ی اصیل را در بستر زمانی آن قرار دهد.]

نقطه‌ی عزیمت منقد ما اینگونه است: «اگر کارگران شوروی اوکراین استالینیزم را سرنگون کرده و از نو یک دولت راستین کارگری ایجاد کنند، آیا آنها باید خود را از بقیه‌ی شوروی جدا کنند؟ نه.» نویسنده ادامه می‌دهد: «ما به شوروی پشت نمی‌کنیم بلکه احیا و بازسازی آن دژ عظیم انقلاب جهانی – این است راه و روش مارکسیسم.» در اینجا سمت‌گیری بالفعل رشد توده‌ها، توده‌های تحت ستم، توسط حکیم ما با نظروزی درباره‌ی بهترین راه رشد معاوضه شده است. با چنین روشی، و با منطقی برجسته‌تر، می‌توان گفت: «وظیفه‌ی ما نه دفاع از یک شوروی منحط شده، بلکه انقلاب پیروزمند جهانی است که کل جهان را به یک شوروی جهانی استحاله خواهد داد» و غیره. چنین موعظه‌هایی بسیار سخیف هستند.

منتقد چندین بار گفته‌ی من را به این مضمون تکرار می‌کند که سرنوشت یک اوکراین مستقل به طور ناگسستگی با انقلاب جهانی پرولتاری پیوند خورده است. با این حال از این منظر کلی، که الفبای یک مارکسیست است، می‌کوشد تا دستور عملی برای انفعال در زمان حال و نیهیلیسم ملی صادر کند. انقلاب پرولتاری در مقیاس جهانی ماحصل نهایی جنبش‌ها، مبارزات و نبردهای متعدد است و ابداً یک پیش‌شرط حاضر و آماده برای حل خودکار همه‌ی مسائل نیست. فقط طرح مستقیم و جسورانه‌ی مسأله‌ی اوکراین در

شرایط مشخص معین، درست مانند سال ۱۹۱۷، تجمع توده‌های خرده بورژوا و دهقانان را حول پرولتاریا تسهیل می‌کند.

البته حق تعیین سرنوشت ملی یک اصل دموکراتیک است و نه یک اصل سوسیالیستی. اما اصول واقعاً دموکراتیک در عصر ما فقط توسط پرولتاریای انقلابی پشتیبانی شده و تحقق می‌یابد. دقیقاً به همین دلیل است که آنها با وظایف سوسیالیستی درمی‌آمیزند. مبارزه‌ی قاطعانه حزب بلشویک برای حق تعیین سرنوشت ملیت‌های تحت ستم روسیه، تسخیر قدرت توسط پرولتاریا را تا حد زیادی تسهیل کرد. گویی انقلاب پرولتری مسائل دموکراتیک و بیش از همه، مسائل ارضی و ملی را در خود فروبرده و به انقلاب روسیه خصلتی مرکب داده بود. پرولتاریا عهده‌دار وظایف سوسیالیستی بود اما نمی‌توانست دهقانان و ملل تحت ستم (که خود به‌طور عمده دهقانی هستند) که درگیر حل وظایف دموکراتیک خود بودند را بلافاصله به چنان سطحی ارتقا دهد.

از این رو سازش‌های غیرقابل اجتناب تاریخی در حوزه‌ی کشاورزی و همچنین حوزه‌ی ملی جریان یافت. برغم مزایای اقتصادی کشاورزی در مقیاس بزرگ، دولت شوروی مجبور شد املاک بزرگ را تقسیم کند. به همین ترتیب نیاز به سازش یا بهتر بگوییم تعدادی مصالحه، در حوزه‌ی مسئله ملی که مسیرهای آن از مسیرهای انقلاب ارضی سراسرتر نیست، رخ می‌دهد. ساختار فدرال جمهوری شوروی نشان‌دهنده‌ی یک سازش بین الزامات تمرکزگرایانه اقتصاد برنامه‌ریزی شده و الزامات تمرکززدایی از توسعه‌ی ملل تحت ستم است. حزب بلشویک پس از ساختن یک دولت کارگری بر اساس اصل سازش فدراتیو، حق ملت‌ها برای جدایی کامل را در قانون اساسی نوشت و بدین ترتیب نشان داد که حزب اصلاً مسئله ملی را یک بار برای همیشه حل شده نمی‌دانست.

همان‌طور که پیشتر گفته شد، فدراسیون یک خروج ضروری از تمرکزگرایی بود. همچنین باید اضافه کرد که خود ترکیب فدراتیو به‌هیچ‌وجه داده‌ای از پیش آماده برای ابد نیست. بسته به شرایط عینی، یک فدراسیون ممکن است به سمت تمرکزگرایی بیشتر یا برعکس به سمت استقلال بیشتر اجزای ملی خود توسعه یابد. از نظر سیاسی اصلاً بحث این نیست که آیا «به طور کلی» زندگی در چارچوب یک دولت واحد برای ملیت‌های مختلف سودمند است، بلکه بحث این است که آیا یک ملیت خاص بر اساس تجربه‌ی خودش، پابندی به یک دولت معین را مفید می‌داند یا نه.

به عبارت دیگر: کدام یک از این دو گرایش در شرایط معین مصالحه در یک رژیم فدراتیو- گریز از مرکز یا مرکزیت گرا - برتری می‌یابد؟ یا به بیان دقیق‌تر: آیا استالین و ساتراپ‌های اوکراینی‌اش موفق شده‌اند توده‌های اوکراینی را در مورد برتری تمرکزگرایی مسکو نسبت به استقلال اوکراین متقاعد کنند یا شکست خورده‌اند؟ این پرسش از اهمیت تعیین کننده‌ای برخوردار است. با این حال نویسنده‌ی ما حتی به وجود آن شک نمی‌کند.

آیا توده‌های وسیع مردم اوکراین می‌خواهند از اتحاد جماهیر شوروی جدا شوند؟ ممکن است در نگاه اول پاسخ به این پرسش دشوار به نظر برسد، زیرا مردم اوکراین، مانند سایر مردم اتحاد جماهیر شوروی، از هر فرصتی برای ابراز اراده‌ی خود محروم هستند. اما پیدایش رژیم تمامیت خواه و تشدید وحشیانه‌تر آن، به‌ویژه در اوکراین، گواه این است که اراده‌ی واقعی توده‌های اوکراین به طرز آشفتنی‌ناپذیری با بوروکراسی شوروی دشمنی دارد. هیچ مدرکی وجود ندارد که نشان دهد یکی از منابع اولیه‌ی این خصومت سرکوب استقلال اوکراین نیست. گرایش‌های ملی‌گرایانه در اوکراین در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۹ به شدت فوران کرد. حزب بوروتبا این تمایلات را در جناح چپ بیان کرد. مهم‌ترین نشانه‌ی موفقیت سیاست لنینیستی در اوکراین، ادغام حزب بلشویک اوکراین با سازمان بوروتبیست‌ها بود. با این حال، در طول دهه‌ی بعد، یک گسست واقعی با گروه بوروتبا رخ داد، که رهبران آن تحت آزار و اذیت قرار گرفتند.

دور شدن شدید عناصر دموکراتیک اوکراینی خارج از اتحاد جماهیر شوروی از اهمیت سیاسی بسیار بالایی برخوردار است. وقتی مشکل اوکراین در اوایل امسال تشدید شد، صدای کمونیست‌ها اصلاً شنیده نشد. اما صدای روحانیون و ناسیونال سوسیالیست‌های اوکراین به اندازه کافی بلند بود. این بدان معناست که پرولتاریای پیشتاز اجازه داده است که جنبش ملی اوکراین از دستش خارج شود و در جاده جدایی‌طلبی پیشرفت زیادی کند.

این واقعیت اساسی مبنای کل مسأله است. این نشان می‌دهد که برغم گام عظیمی که انقلاب اکتبر در حوزه‌ی روابط ملی برداشت، یک انقلاب پرولتری منزوی در یک کشور عقب‌مانده، در حل مسأله ملی، به‌ویژه مسأله اوکراین که در سرشت خود، بین‌المللی است، ناتوان است. ارتجاع ترمیدوری که توسط بوروکراسی بنیپارتیستی تاج‌گذاری شد، توده‌های زحمتکش را در عرصه‌ی ملی نیز بسیار عقب راند. توده‌های عظیم مردم اوکراین از سرنوشت ملی خود ناراضی بوده و خواهان تغییر اساسی آن هستند. این واقعیتی است که سیاستمدار انقلابی باید برخلاف بوروکرات و فرقه‌گرا، نقطه‌ی عزیمت خود قرار دهد.

بوروکراسی کرم‌لین به زن شوروی می‌گوید: از آنجایی که در کشور ما سوسیالیسم برقرار است، شما باید خوشحال باشید و سقط جنین را رها کنید (یا مجازات شوید). به او‌کرایی‌ها می‌گویند: از آنجایی که انقلاب سوسیالیستی مسأله ملی را حل کرده است، این وظیفه‌ی شماست که در اتحاد جماهیر شوروی خرسند باشید و از هرگونه فکر جدایی چشم‌پوشی کنید (یا با جوخه تیر روبرو شوید). اما یک انقلابی به زن چه می‌گوید؟ شما خودتان تصمیم می‌گیرید که آیا بچه می‌خواهید: من از حق شما برای سقط جنین در برابر پلیس کرم‌لین دفاع خواهم کرد. او خطاب به مردم اوکراین می‌گوید: «نگرش شما نسبت به سرنوشت ملی‌تان برای من مهم است و نه سفسطه‌های «سوسیالیستی» پلیس کرم‌لین. من با تمام وجود از مبارزات شما برای استقلال حمایت خواهم کرد!»

فرقه گرا، با نظریه‌پردازی عقیم در مورد برتری اتحاد سوسیالیستی ملت‌ها در برابر دوطایفه ماندن آنها، همان‌طور که اغلب اتفاق می‌افتد، خود را در کنار پلیس می‌یابد و خشونت پلیسی را پنهان می‌کند. مطمئناً در مقایسه با یک فدراسیون سوسیالیستی داوطلبانه، جداشدن اوکراین خطاست. اما در مقایسه با خفه‌کردن بوروکراتیک مردم اوکراین، یک امتیاز غیرقابل انکار خواهد بود. برای اینکه به یکدیگر نزدیک‌تر و صادقانه‌تر متصل شویم، گاهی اوقات لازم است ابتدا از هم جدا شویم. لنین اغلب به این واقعیت اشاره می‌کرد که پس از برهم خوردن اتحاد اجباری سوئد و نروژ، روابط بین کارگران نروژی و سوئدی بهبود یافت و نزدیک‌تر شد. ما باید از واقعیت‌ها و نه هنجارهای ایده‌آل حرکت کنیم. ارتجاع ترمیدوری در اتحاد جماهیر شوروی، شکست تعدادی از انقلاب‌ها، پیروزی‌های فاشیسم - که به سیاق خود نقشه اروپا را می‌برند - در همه‌ی حوزه‌ها، از جمله در مسأله اوکراین، گران تمام خواهد شد. اگر وضعیت جدیدی که در نتیجه‌ی شکست‌ها ایجاد شده است را نادیده می‌گرفتیم، اگر وانمود می‌کردیم که هیچ چیز خارق‌العاده‌ای رخ نداده است، و اگر در برابر واقعیت‌های ناخوشایند انتزاع‌های آشنا را برمی‌نشانیم، آنگاه به راحتی می‌توانستیم در مقابل فرصت‌های باقی‌مانده برای انتقام‌گیری، در آینده‌ای بلافصل تسلیم ارتجاع شویم.

شعار مستقیم یک اوکراین مستقل علیه بوروکراسی مسکو، پیش‌تاز پرولتری را قادر می‌سازد تا توده‌های دهقانی را گردآوری کند. از سوی دیگر، همین شعار فرصت ایفای نقش رهبری در جنبش ملی اوکراین در لهستان، رومانی و مجارستان را برای حزب پرولتری باز می‌کند. هر دوی این فرایندهای سیاسی، جنبش انقلابی را به پیش سوق داده و وزن ویژه‌ی پیشاهنگ پرولتری را افزایش خواهد داد.

گفته‌ی من مبنی بر اینکه کارگران و دهقانان اوکراین غربی (لهستان) نمی‌خواهند به اتحاد شوروی آنطور که اکنون تشکیل شده است بپیوندند، و این که چنین امری یک استدلال دیگر به نفع یک اوکراین مستقل است، توسط حکیم ما ردّ شده است؛ با این ادعا که حتی اگر بخواهند، نمی‌توانند به اتحاد شوروی بپیوندند، چون فقط «پس از انقلاب پرولتری در غرب اوکراین» (بدیهی است لهستان) می‌توانند به اتحاد شوروی بپیوندند. به عبارت دیگر: امروز جدایی اوکراین غیرممکن است و پس از پیروزی انقلاب، ارتجاعی خواهد بود. گریزی قدیمی و آشنا!

لوکزامبورگ، بوخارین، پیاتاکوف و بسیاری دیگر از همین استدلال علیه برنامه تعیین سرنوشت ملی استفاده کردند: تحت سرمایه‌داری، اتوپیایی، و تحت سوسیالیسم، ارتجاعی است. این استدلال تا حد زیادی نادرست است زیرا دوران انقلاب اجتماعی و وظایف آن را نادیده می‌گیرد. مطمئناً تحت سلطه امپریالیسم، استقلال واقعی، با ثبات و قابل اعتماد کشورهای کوچک و متوسط غیرممکن است. این هم به همان اندازه درست است که در سوسیالیسم کاملاً توسعه یافته، یعنی با از بین رفتن تدریجی دولت، مسأله مرزهای ملی از بین خواهد رفت. اما بین این دو لحظه - امروز و سوسیالیسم کامل - دهه‌هایی دخالت دارد که ما طی آن برای تحقق برنامه خود آماده می‌شویم. شعار اوکراین شورایی مستقل برای بسیج توده‌ها و آموزش آنها در دوره انتقالی از اهمیت بالایی برخوردار است.

فرقه‌گرا به سادگی این واقعیت را نادیده می‌گیرد که مبارزه‌ی ملی، یکی از پریچ‌وخم‌ترین و پیچیده‌ترین اشکال مبارزه طبقاتی، اما در عین حال بسیار مهم، نمی‌تواند با ارجاعات پوچ به انقلاب جهانی آینده به حالت تعلیق درآید. توده‌های خرده‌بورژوا و حتی طبقه‌ی کارگر غرب اوکراین با چشم برتافتن از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و عدم دریافت حمایت و رهبری از سوی پرولتاریای بین‌المللی، قربانی عوام‌فریبی ارتجاعی می‌شوند. بدون شک فرایندهای مشابهی در اوکراین شوروی نیز در حال وقوع است، فقط آشکار کردن آنها دشوارتر است. شعار اوکراین مستقل که به موقع توسط پیشاهنگ پرولتاریا مطرح شود، به قشربندی اجتناب ناپذیر خرده بورژوازی می‌انجامد و ائتلاف لایه‌های پایین‌تر آن با پرولتاریا را آسان‌تر می‌کند. تنها از این راه می‌توان انقلاب پرولتری را آماده کرد.

نویسنده‌ی ما تأکید می‌کند: «اگر کارگران یک انقلاب پیروزمند در غرب اوکراین انجام دهند ... آیا استراتژی ما باید این باشد که درخواست کنیم اوکراین شوروی جدا شده و به بخش غربی خود بپیوندد؟ درست برعکس.» این ادعا به عمق «استراتژی ما» می‌پردازد. دوباره همان ترانه را می‌شنویم: «اگر کارگران انجام

دهند...» فرقه‌گرا با قیاسی منطقی از انقلاب پیروزمندی که ظاهراً پیشاپیش انجام شده است راضی است. اما برای یک انقلابی، موضوع اصلی دقیقاً در این است که چگونه می‌توان راهی به سوی انقلاب باز کرد، چگونه رویکرد انقلاب را برای توده‌ها آسان‌تر کرد، چگونه انقلاب را نزدیک‌تر کرد، چگونه به پیروزی آن اطمینان داد. «اگر کارگران یک انقلاب پیروزمند را انجام دهند، همه چیز خوب خواهد بود.» اما اکنون هیچ انقلاب پیروزمندی مشهود نیست. در عوض ارتجاعی پیروزمند وجود دارد. یافتن پلی از ارتجاع به انقلاب – این است وظیفه.

شعار اوکراین مستقل به معنای این نیست که اوکراین برای همیشه منزوی خواهد ماند، بلکه تنها به این معناست که او بار دیگر برای خود و با آراده‌ی آزاد خود مسأله‌ی روابط متقابل خود با سایر بخش‌های اتحاد جماهیر شوروی و همسایگان غربی خود را تعیین خواهد کرد. اجازه دهید یک نوع ایده‌آل را که برای منتقد ما مطلوب‌تر است، انتخاب کنیم. انقلاب در تمام نقاط اتحاد جماهیر شوروی به طور هم‌زمان رخ می‌دهد. اختاپوس بوروکراتیک خفه شده و برکنار شده است. کنگره‌ی مؤسسان شوراه‌ها در دستور کار قرار دارد. اوکراین تمایل خود را برای تعیین مجدد روابط خود با اتحاد جماهیر شوروی ابراز می‌کند. اجازه دهید امیدوار باشیم که حتی منتقد ما آماده است این حق را برای او تمديد کند. اما برای تعیین آزادانه‌ی روابط خود با سایر جمهوری‌های شوروی، به منظور برخورداری از حق آری یا نه گفتن، اوکراین باید آزادی عمل کامل را حداقل در طول مدت این دوره‌ی مؤسس به خود بازگرداند. برای این هیچ نام دیگری جز استقلال دولتی وجود ندارد.

اکنون اجازه دهید بازهم فرض کنیم که انقلاب به طور هم‌زمان لهستان را نیز دربر می‌گیرد. رومانی و مجارستان و همه اقشار مردم اوکراین آزاد می‌شوند و برای پیوستن به اوکراین شوروی وارد مذاکره می‌شوند. در عین حال، همه‌ی آنها ابراز تمایل می‌کنند که نظر خود را در مورد مسأله‌ی روابط متقابل بین اوکراین متحد و اتحاد جماهیر شوروی، با لهستان شوروی و غیره بیان کنند. بدیهی است که برای تصمیم‌گیری در مورد همه‌ی این مسائل لازم است که کنگره‌ی مؤسسان اوکراین متحد تشکیل شود. اما کنگره‌ی «مؤسس» چیزی نیست به جز کنگره‌ی یک کشور مستقل که برای تعیین رژیم داخلی خود و همچنین موقعیت بین‌المللی خود از نو آماده می‌شود.

دلایل زیادی وجود دارد که فرض کنیم در صورت پیروزی انقلاب جهانی، تمایل به سوی وحدت فوراً نیروی عظیمی پیدا خواهد کرد و اینکه همه‌ی جمهوری‌های شوروی شکل‌های مناسب روابط و همکاری را پیدا

کنند. این هدف تنها در صورتی محقق می‌شود که پیوندهای اجباری قدیمی و در نتیجه مرزهای قدیمی کاملاً از بین برود. فقط به شرطی که هر یک از طرف‌های قرارداد کاملاً مستقل باشد. کارگران پیشرفته‌ی روسیه بزرگ برای تسریع و تسهیل این روند، برای امکان‌پذیر ساختن برادری واقعی مردم در آینده، باید دلایل جدایی طلبی اوکراین و همچنین قدرت نهفته و قانونمندی تاریخی پشت آن را درک کنند. باید بدون هیچ قیدوشرطی به مردم اوکراین اعلام کنند که آماده‌اند با تمام توان از شعار اوکراین شوروی مستقل در مبارزه‌ی مشترک علیه بوروکراسی خودکامه و علیه امپریالیسم حمایت کنند.

منبع:

<https://www.marxists.org/archive/trotsky/1939/07/ukraine.htm>

تراژدی اوکراین

پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، گئورگی پياتاکف، سرپرست «دولت موقت کارگری-دهقانی» اوکراین بود و پیش از ۱۹۲۰، دو بار پست دبیر اول حزب کمونیست اوکراین را عهده دار بود. او یکی از رهبران گرایش «اپوزیسیون چپ» در حزب بلشویک بود. پياتاکف به «شورای اقتصاد ملی»، نظر خود را علیه حق تعیین سرنوشت اوکراین، اینگونه ابلاغ کرد: «امپریالیسم و تضادهای درونی انترناسیونالیسم، شعار حق تعیین سرنوشت را از اعتبار ساقط کرده است.» با این وجود، مسکو پياتاکف را از سمت خود برکنار کرد و سپس در نوامبر ۱۹۲۰ او را مسئول اجرایی راه‌انداختن تولید ذغال سنگ در دونباس کرد.

جانشین او، کریستین راکوفسکی گردید. راکوفسکی به اصطلاح متخصص امور اوکراین بود و با موجودیت کشور مستقلی به نام اوکراین شدیداً مخالف بود. به بیان او، دهقانان اوکراین از آگاهی ملی برخوردار نیستند. این به اصطلاح آگاهی ملی، ساخته و پرداخته‌ی روشنفکران است. با این وصف در سومین کنگره‌ی سراسری کارگران و دهقانان «جمهوری شورایی سوسیالیستی اوکراین»، استقلال اوکراین با تصویب یک قانون اساسی جدید به رسمیت شناخته شد. متأسفانه این قانون اساسی هیچ‌گاه اجرایی نشد. تراژدی در اینجا است که نفی عملی خود-گردانی اوکراین در نهایت با اضمحلال شوراهای خود-گردان اوکراین توأم شد.

برخلاف نظر لوکزامبورگ، چپ‌های رادیکال، از جمله آنتوان پانه‌کوک، که مسأله‌ی ملی را منتفی شده و یا حتی واپس‌گرا ارزیابی می‌کردند، لنین معتقد بود «آنچه ایرلند برای انگلیس بود، تبدیل به اوکراین برای

روسیه شده است: به شدت استثمار شده و در افزایش هیچ چیز دریافت نمی‌کند. بنابراین، منافع پرولتاریای جهانی به طور کل و پرولتاریای روسیه به طور خاص ایجاب می‌کند که اوکراین استقلال ملی خود را دوباره به دست آورد. زیرا تنها چنین استقلالی امکان رشد سطح فرهنگ مورد نیاز پرولتاریا را فراهم می‌کند. متأسفانه برخی از رفقای ما میهن پرستان امپراتوری روسیه شده‌اند. ما مسکووی‌ها به بردگی گرفته شده‌ایم، نه فقط به این دلیل که اجازه می‌دهیم تحت ستم قرار گیریم، بلکه به این دلیل که انفعال ما به دیگران نیز اجازه می‌دهد که تحت ستم قرار گیرند، امری که به نفع ما نیست.» (سخنرانی لنین، در زوریخ، اکتبر ۱۹۱۴) (لازم به توضیح است که پیاتاکف و راکوفسکی به همراه ۹۰ درصد از رهبران «حزب کمونیست اوکراین»، در بیدادگاه‌های شوونیست کبیر، ژوزف استالین، محکوم به مرگ شده و به جوخه‌های اعدام سپرده شدند!) پس می‌توان ادعا کرد که ریشه‌ی کلیه‌ی تخاصمات و معضلات اوکراین در شکست انقلاب اکتبر (۱۹۲۳-۱۹۱۷) نهفته است. دو رویکرد ظاهراً متضاد، سهمی مهم در این شکست داشتند که لنین در واپسین دقایق زندگی علیه آنها هشدار داده بود:

یکم، شوونیسم روسیه‌ی بزرگ و تجلی آن در استالین و جناح او، و دوم، مدیریت سالاری کمیسار جنگ، تروتسکی، که به هر قیمتی، حتی تنبیه شدید کارگران، خواستار به‌راه انداختن چرخ تولید بود.

اوکراین، به ویژه دونباس، بزرگ‌ترین مرکز صنعتی امپراتوری روسیه، محل تلاقی آن دو رویکرد بود. مرگ و زندگی انقلاب وابسته به گسترش آن به غرب بود. پیوند آن با شوراهای کارگران و سربازان کشورهای مجاور، و مالاً برلین، از درون اوکراین عبور می‌کرد.

شاید در شرایط جنگ و قحطی مفرط، بتوان انعقاد پیمان برست-لیتوفسک را توجیه کرد. اما ماحصل آن واگذاری بخش اعظم اوکراین به امپریالیسم آلمان و سقوط جمهوری موقت اوکراین بود.

چند ماهی از آن قرارداد نگذشته بود که دولت آلمان شکست خورد. اما احیای شوراهای سربازان و کارگران اوکراین، در کشوری که ۸۰ درصد آن دهقانی بود، در بحبوحه‌ی تنش‌های بعضاً خشونت‌آمیز بین جناح‌های گوناگون در اوکراین، توأم با قدرتیابی استالین و پس‌روی در خود روسیه، امکان پذیر نبود.

همان‌طور که رومن روسدولسکی، مارکسیست اوکراینی (۱۸۹۸-۱۹۶۷) نویسنده‌ی اثر معروف «کتاب سرمایه‌ی مارکس چگونه شکل گرفت»، در اثری زیر عنوان «انگلس و ملیت‌های غیرتاریخی»، به‌ویژه در فصل «اوکراین» استدلال می‌کند، مسأله‌ی ملی با مسأله‌ی اجتماعی عجین است. جنبش اجتماعی در اوکراین در سده‌ی نوزدهم، نه جنبشی بورژوا دموکراتیک، بلکه یک جنبش وسیع دهقانی بود. از آنجا که

اشراف و زمین‌داران اتریشی بودند، انقلاب ارضی، هم‌هنگام حرکتی ملی علیه امپراتوری اتریش بود. همان‌طور که در غرب اوکراین که صاحبان صنایع روسی و کارگران اوکراینی بودند، مسأله‌ی استقلال ملی با جنبش کارگری پیوند خورده بود.

اما دو رخداد مهم تاریخی در شکل‌گیری خودآگاهی ملی اوکراینی‌ها اثری جاودانی داشته است. یکم: اشتراکی‌کردن اجباری کشاورزی به فرمان استالین در ۳۱-۱۹۳۰، «قحطی سرخ»، که به مرگ و میر میلیون‌ها اوکراینی منجر شد. این به‌اصطلاح اشتراکی‌کردن مالکیت بر زمین از بالا، بعضاً برای سرکوب جنبش‌های دهقانی اوکراین و نیز به‌خاطر تمرکز و تملک کشاورزی در دست دولت بود. دوم: «عملیات ویژه»ی هیتلر در سال ۱۸۴۱، بمباران کی‌یف و اشغال نظامی اوکراین که بار دیگر موجب مرگ میلیون‌ها اوکراینی گردید.

این وقایع در حافظه‌ی تاریخی اوکراینی‌ها نقش بسته است. بنابراین نباید تعجب کرد که آنها در برابر «عملیات ویژه»ی پوتین، یعنی تهاجم نظامی ارتش روسیه نیز مقاومت کنند. نتیجه‌ی این جنگ ویرانگر هرچه باشد، این رخداد در کنار ۲ رخداد تاریخی پیشین، در ذهنیت اوکراینی‌ها جایگاه ویژه‌ی خود را کسب خواهد کرد.

مقایسه‌ی شیوه‌ی محاصره‌ی ماریوپول - قطع آب، برق، سوخت، دارو و غذا - با روش محاصره‌ی کی‌یف توسط هیتلر در «عملیات بارباروسا» در ژوئن ۱۹۴۱، شباهت قساست پوتین و هیتلر را به وضوح نشان می‌دهد. هیتلر بیش از ۳ سال در اوکراین حکمرانی کرد اما نهایتاً شکست خورد. آیا سرنوشت متفاوتی در انتظار پوتین است؟

تهاجم نظامی روسیه‌ی پوتین به اوکراین

در تابستان سال ۱۹۱۹، در بحبوحه‌ی جنگ داخلی پس از انقلاب اکتبر، آنتون دنیکین، ژنرال «روس‌های سفید»، به «روسیه‌ی صغیر» (یعنی اوکراین) لشکرکشی کرد و با تصرف بخش اعظمی از کشور، یک حکومت مرکزی اضطراری برقرار ساخت.

به نظر می‌رسید که قدرت شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان در «جمهوری خلق اوکراین» درحال فروپاشی است. ضد-انقلاب دنیکین، با اسطوره‌ی احیای امپراتوری روسیه‌ی بزرگ، و ناسیونالیسمی افراطی

به سرکوب شدید و پوگروم علیه یهودیان متوسل شد. مقصد نهایی او پس از تجدید قوا، لشکرکشی به پترزبورگ و سرنگونی بلشویک‌ها بود.

گذشته از اینکه در میان خود بلشویک‌ها، نظریه‌ی غالب، نه دیدگاه لنین، بلکه ادغام اوکراین با روسیه بود، به طوری که برخی در دونسک یک جمهوری مستقل تاسیس کردند. شکست دونیکین تا پس از قرارداد برست-لیتوفسک، و پایداری دهقانان و کارگران اوکراین، در سال ۱۹۲۱، عملی نگردید.

پس از انتقال بقایای جسد دنیکین از آمریکا به روسیه، و نوسازی آرامگاه او در آرامستان دونوسکوی مسکو، پوتین به همراه کیریل (اسقف اعظم کلیسای ارتدکس روسیه) بر مزار او تاج گلی گذاشته و دنیکین را یکی از محبوب‌ترین رجال‌های سیاسی تاریخ روسیه معرفی می‌کند. شخصیت تاریخی دیگری که مورد علاقه‌ی اوست، ایوان ایلچ است. او یک نظریه‌پرداز به‌غایت ناسیونالیست بود که پس از انقلاب اکتبر به آلمان رفت و به فاشیسم گرایش پیدا کرد. بی‌تردید، پوتین تا مغز استخوان یک ضد-انقلابی است و در اضطرابی دائمی علیه «توطئه‌های دشمنان خارجی» و خطر براندازی روزگار می‌گذراند. برای آنهایی که در باتلاق منازعات ژئوپولیتیکی دست‌وپا می‌زنند باید یادآور شد که لشکرکشی کنونی به اوکراین نیز بیش و پیش از هر چیز بر بستر هراس از انقلاب و از آنجا سرنگونی نظم موجود قابل فهم است. بنابراین، باید در مصاف انقلاب و ضد-انقلاب در عرصه‌ی جهانی، به خاستگاه نوینی دست یافت. منطق پوتین و یا بهتر بگوییم، مقاصد او برای چنین جنگی، خلاف تخیلات عوام‌فریبان چپ‌نما را نشان می‌دهد. خود پوتین در نطق پیش از جنگ و نیز در مقاله‌ی بسیار مفصلی که در ماه ژوئن سال ۲۰۲۱ نگاشته بود، آشکارا تصریح می‌کند که اوکراین اساساً یک کشور جعلی است که توسط لنین و بلشویک‌ها ساخته و پرداخته شده است. تأکید او بر «یگانگی تاریخی» روسیه و اوکراین است. او کشور یا هویتی مستقل به نام اوکراین را بر نمی‌تابد. هدف او، همان‌طور که خود ابراز داشته است، وحدت مجدد آن دو کشور است. قطعاً نه بازنگری تاریخی پوتین صحت دارد و نه رؤیاهای احیای روسیه‌ی کبیر به‌سادگی قابل تحقق است. این مهم را مقاومت سراسری اوکراینی‌ها به ثبوت رسانده است. استقلال اوکراین مانعی اصلی بر سر راه تسلط ارتجاع پوتین است. هم‌هنگام، اوکراین پاشنه‌ی آشیل اجماع جهانی راست افراطی در اروپا و آمریکا است.

روسیه‌ی پوتین طی ۲۰ سال گذشته هم در درون و هم در بیرون از مرزهای خود با جنبش‌های اجتماعی متعددی مواجه بوده است. پس از یک دوره‌ی کوتاه گشایش فضای باز برای بیان آزادانه‌ی اعتراضات جمعی، به مرور فضای عمومی، به ویژه پس از به قدرت رسیدن پوتین، تنگ‌تر شد. پوتین احزاب مخالف را

غیرقانونی کرد و رهبران اپوزیسیون را یکی پس از دیگری یا سر به نیست، و یا زندانی و تبعید کرد. پوتین علیه «خائنین داخلی» و «عوامل خارجی» قوانین سنگینی وضع کرد تا نهادهای غیر دولتی را سرکوب کند و از شکل‌گیری اعتراضات عمومی جلوگیری کند. او با تمرکز قدرت در دست خود، تغییر قانون اساسی و تبدیل قوه‌ی قضائیه به نهادی وابسته و فرمان بردار، یک نظام اقتدارگرایی پلیسی-امنیتی ایجاد کرد.

با این وصف، جنبش‌های اعتراضی درون روسیه، با آگاهی از پی‌آمدهای دهشتناک اعتراض به وضع موجود، مکرراً به خیابان‌ها سرازیر شده‌اند. بنابراین، پوتین هم از درون و هم از بیرون توسط جنبش‌های توده‌ای کشورهای همسایه شدیداً احساس خطر می‌کند. تجاوز نظامی به گرجستان پس از «انقلاب قرمز» (۲۰۰۳) و سپس تصرف نظامی کریمه و حمایت مستقیم نظامی از جدایی طلبان شرق اوکراین پس از «جنبش میدان» (۲۰۱۳-۱۴)، واکنش‌هایی ضد-انقلابی علیه جنبش‌های نوین اجتماعی بودند. کلیه‌ی انقلاب‌های به‌اصطلاح رنگی، «نارنجی» در اوکراین (۲۰۰۴)، «لاله» در قرقیزستان (۲۰۰۵) و الخ، همگی به‌جز درخواست‌هایی از استیلاي روسیه، هم‌هنگام جنبش‌هایی با مطالباتی دموکراتیک بودند که سرکوب شدند و به یک انقلاب اجتماعی اعتلا پیدا نکردند، اما دستکم منجر به سرنوشتی برخی از حکومت‌های وقت شده و تأثیر بسزایی در سمت‌گیری سیاست‌های داخلی و خارجی آن کشورها داشتند.

بنابراین، باید تأکید کرد که سلطه بر ذهنیت مردم روسیه، و تبدیل اوکرایینی به ابژه‌ی نفرت جمعی و از آنجا مستحق مجازات جمعی، تا حدی شکست خورده است. در موارد بسیاری، سربازانی که برای اشغال اوکراین به مسلخ روانه شده بودند، نه فقط شور و شوقی برای کشتار اوکرایینی‌ها از خود نشان نمی‌دهند، بلکه بارها به روی فرماندهان خود اسلحه گشوده‌اند و یا اقدام به فرار کرده‌اند. برطبق آخرین آمار، از زمان اعلام بسیج عمومی، برغم سرکوب و هزاران دستگیری، تا کنون بیش از ۷۰۰ هزار نفر از مرزهای روسیه فرار کرده‌اند. با وجود جو امنیتی و خفقان حاکم، تاکنون هزاران نفر با شجاعتی کم نظیر و آگاهی کامل از پی‌آمدهای اعتراضات خود در همبستگی با اوکراین در شهرهای مختلف به خیابان سرازیر شده‌اند. آمار تلفات سربازان روسیه که اکثراً از اقلیت‌های قومی هستند، هولناک است.

بی‌تردید، صرف‌نظر از منافع و مطامع اقتصادی، لشکرکشی کنونی به اوکراین نیز بیش و پیش از هر چیز بر بستر هراس از انقلاب و از آنجا سرنوشتی نظم جهانی موجود قابل فهم است. چپ‌های اصیلی که قاعداً شاخص اصلی علت وجودی آنها انقلاب است باید مشخص کنند که در مصاف انقلاب و ضد-انقلاب در عرصه جهانی، در کجا ایستاده‌اند. پس در تحلیل نهایی، آنچه می‌تواند سرنوشت اوکراین را تعیین کند و

ظرفیت پایان دادن به جنگ مرگزی کنونی را دارد، پیوند یک جنبش سراسری در روسیه، علیه دولت خودی، با جنبش مقاومت اوکراین برای حق برخورداری از حاکمیت ملی است.

شهروندان اوکراین مسیر پر پیچ و خم و دشواری پیش رو دارند. هیچ چیز از پیش مقدر نیست. در درون وضع موجود در اوکراین، تضادهایی واقعی و امکانات گوناگونی وجود دارد. قطعاً وظیفه‌ی عاجل، مقابله با تعرض نظامی روسیه و تأکید بر حق تعیین سرنوشت ملی است. نقش راهبری سوسیالیست‌ها تبیین سرشت این خود-سرنوشت سازی است. برغم تمام دشواری‌های اوضاع جنگی، آنها باید یک مسأله‌ی بنیادین را به پرسشی همگانی تبدیل کنند: اینکه پس از کسب استقلال، چه اجتماعی در انتظار ماست؟ اما در حال حاضر صدای آنها رسا نیست. بنابراین، یکی از وظایف سوسیالیست‌های مستقل بیرون از اوکراین، هم‌گام با همبستگی بین‌المللی، رساندن صدای آنها به گوش جهانیان است. همان‌طور که «سوسیالیست‌های صلح بدون الحاق» روسیه اعلام کرده‌اند:

«معامله‌ی ترامپ و پوتین نشان‌دهنده‌ی پیروزی امپریالیسم خواهد بود و به ناگزیر به جنگ‌های فتوحانه‌ی بیشتر منجر خواهد شد... انقلابیون قایل به شکست دولت خودی باید در برابر چنین معامله‌ای ایستادگی کنند! "کسانی که برای دیگران زنجیر می‌سازند، خود را به زنجیر می‌کشند" - روس‌هایی که زیر دیکتاتوری زندگی می‌کنند، معنی این عبارت را درک می‌کنند.» (<https://links.org.au/node/7176>)

چپ اوکراین با چه موانعی روبروست؟

چپ در کشورهایی که سال‌ها زیر سلطه‌ی کمونیسم بالواقع موجود زیسته‌اند، ظاهراً با موانع غیرقابل عبوری روبروست. بر کسی پوشیده نیست که دولت‌های حاکم در آن جوامع از استقلال سیاسی برخوردار نبوده و تابع فرامین مسکو بودند. هرگاه حرکتی از سوی چپ علیه سلطه‌ی روسیه شکل می‌گرفت (مجارستان ۱۹۵۶ - چکسلواکی ۱۹۶۸) با سرکوب نظامی ارتش سرخ و پیمان ورشو روبرو می‌گشت.

در فرایند شکل‌گیری زیرساخت‌های نظری جنبش‌های اروپای شرقی، اندیشمندان متعدد و برجسته‌ای پدیدار گشتند. آنها تلاش می‌کردند که در برابر چهره‌ی خشن استالینیسم، سیمایی نوین و انسانی از سوسیالیسم ارائه دهند. بسیاری سرشت نظام حاکم را به درستی سرمایه‌داری دولتی ارزیابی کردند. آخرین تلاش سوسیالیست‌های اصیل در فرایند شکل‌گیری خود-سازماندهی جنبش کارگری سولیدارنوش در لهستان بود که با سرکوب ژنرال یاروزلسکی روبرو گردید.

شدت انزجار از نظام حاکم به حدی بود که تفکیک مارکسیسم راستین از «کمونیسم» در ذهنیت شهروندان اروپای شرقی وظیفه‌ای بس دشوار بود. در عین حال، وجود یک نظام تک حزبی خودکامه و سرکوبگر، شرایط سازمان‌یابی چپ مستقل را با موانعی غیرقابل عبور مواجه ساخته بود. متأسفانه پس از فروپاشی روسیه و اقمارش، تمام آن تلاش‌هایی که طی چندین دهه علیه «کمونیسم» صورت پذیرفته بود، یک شبه برباد رفت!

مارکسیست‌های راستین با اینکه اهمیت استقلال سیاسی از روسیه را به روشنی دریافته بودند، و به درستی بر همبستگی بین‌المللی کارگری تاکید داشتند، شدت و حدّت آگاهی ملی را به خوبی تشخیص ندادند. بنابراین نتوانستند آن آگاهی ملی را به وجهی در مبانی نظری خود تلفیق کنند که از توان راهبری برخوردار گردند. مارکسیست‌های معدودی که چنین تلاشی کردند، مانند میخائیلو مارکویک در صربستان، دست آخر با واپس‌گراترین تجلی ملی‌گرایی، یعنی ناسیونالیسم قومی افراطی میلوسویچ، هم‌سو گردیدند!

اوکراین نه فقط از چنین قاعده‌ای مستثنی نیست بلکه در عین حال ویژگی‌های تاریخی خود را داراست که به آگاهی ملی در کلیه‌ی شهروندان اوکراین - از کارگران گرفته تا رهبران احزاب رسمی - شدت بخشیده است. چپ اوکراین برغم جثه‌ی نحیف و عدم برخورداری از یک تشکیلات سیاسی سراسری، با تمام توان در جنبش «میدان» شرکت کرد. با توجه به اینکه میدان حرکتی علیه احزاب رسمی و نیز دولت حاکم بود، چپ از چنین فرصتی بهره‌برداری کرد و با شعار خود-سازماندهی از پایین، و تقویت توانمندی مردمی از پایین، وارد میدان شد.

بی‌شک خود-آگاهی عمومی اوکراینی‌ها از یک دوگانگی یا تنش درونی برخوردار بود: از سویی درخواست پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا - از آنجا لقب «یورو-میدان» - و از سوی دیگر ناسیونالیسم. منطق این دو آگاهی کاملاً مغایر یکدیگر است؛ یکی درون‌گرا و دیگری برون‌گرا است که این آخری را صرفاً توسط گریز از روسیه نمی‌توان توضیح داد. چپ اوکراین بدون نقد روشن و عملی «کمونیسم»، و نیز با نادیده گرفتن شور و هیجان عمومی برای حق تعیین سرنوشت ملی، تلاش کرد با معرفی بالایی‌ها و الیگارش‌ها به‌عنوان دشمن اصلی مردم، و برجسته کردن شکاف‌های طبقاتی در اوکراین، جنبش میدان را به سوی جنبشی طبقاتی هدایت کند. چپ دستکم در دو سه ماه اول جنبش میدان، در عین حال مشکلات درونی اتحادیه‌ی اروپا را نیز برجسته ساخته بود. پیام چپ این بود که اتحادیه‌ی اروپا مشکل‌گشا نیست.

البته باید تأکید کرد که دستکم در ۴ ماه اول جنبش میدان، یعنی پیش از آنکه با خشونت پلیسی روبرو گردد، چپ در میدان بارها مورد حملات راست‌های افراطی قرار گرفته بود. آنها مجبور بودند کلاس‌های دفاع از خود تشکیل دهند. پیش از تداوم و قوام‌یابی جنبش میدان و از آنجا احتمال نفوذ بیشتر چپ، میدان با یورش نیروهای امنیتی مواجه شد. اما برغم ده‌ها کشته و صدها زخمی، جنبش عقب‌نشینی نکرد. ابتدا قانون ضد تحصن لغو شد. سپس در درون نیروهای نظامی شکاف ایجاد گردید و نهایتاً یاناکویچ که با چرخش به سوی روسیه مردم را تحریک کرده بود، به روسیه فرار کرد.

نتیجه، انتقال قدرت از یک دسته به دسته‌ای دیگر و پراکنده شدن جنبش میدان بود. چادرهای خیابانی، تحصن‌ها، اشغال مؤسسات دولتی، شعارها و اعلامیه‌ها، همگی ناگهان متوقف شدند. از این رو چپ نیز پیش از آنکه امکانی برای ابراز وجود پیدا کند و در سمت‌گیری جنبش مؤثر واقع شود، و بدون آنکه بدیلی بالفعل در برابر نظم موجود ارایه کرده باشد، خیابان را ترک کرد. آیا چپ از این دوره از مبارزات خود جمع‌بندی عملی - نظری روشنی دارد؟ در فاصله‌ی جنبش میدان و تهاجم نظامی روسیه به اوکراین، نیروهای پراکنده و ضعیف چپ به فعالیت‌های خود در درون اتحادیه‌های کارگری علیه قوانین ضدکارگری، خصوصی‌سازی و حقوق و مزایای کارگران ادامه داده‌اند. آنها با غیرقانونی کردن برخی از احزاب که در شرایط جنگی از روسیه پشتیبانی کردند، مخالفت ورزیده‌اند. آنها با جثه‌ی بسیار نحیف خود در سازمان‌های خودگردان محلی، در حد توان شرکتی فعال دارند. بسیاری خود را در یک سازمان جدید زیر عنوان «جنبش سوسیال» متشکل کرده‌اند. برخی برای دفاع از خانه و محله‌های خود اسلحه بدست گرفته‌اند.

پرسش‌ها فراوان است: چپ چگونه می‌تواند در شرایط جنگی، استقلال عملی و نظری خود را حفظ کند؟ بین تعهد به حق تعیین سرنوشت ملی و جذب شدن در ملی‌گرایی، تفاوت بسیار است. چپ چگونه می‌تواند از درون این جنبش سراسری ملی، درخواست‌های مشخص و معینی را ارایه کند که نهایتاً همگانی گردد؟ چپ از همین الان باید بداند که پس از پایان جنگ، چگونه از بازپس دادن سلاح‌هایی که در دست کمیته‌های محلی و شهروندان عامی است خودداری کند و به خودگردانی از پایین تداوم بخشیده و از آنجا بین دولت - ملت شکاف ایجاد کرده و آن را تشدید کند .

مطمئناً پرسش‌های دیگری نیز می‌توان به این پرسش‌ها افزود. شاید مهم‌ترین پرسش این است که چپ چگونه می‌تواند در فرایند «کمونیسم-زدایی» کنونی در اوکراین، با تفکیک کامل خود از «کمونیسم»، نه

فقط در مبارزات اقتصادی کارگری شرکت کند، بلکه همچنین بدیلی سوسیالیستی را ترویج کند؟ آیا چپ اساساً از چنین چشم اندازی برخوردار است؟